
رابعه عدویه

دکتر بهمن سید نظری
گروه زبان فارسی

در دل هوس گناه و بر لب تسویه زین تسویه نادرست، یارب تسویه
بدان گونه که ادب پارسی به وجود نازنین و ارزنده شعرا و عرفای خود می نازد
عارفان اسلامی ایرانی نیز از وجود عرفای والامقام و ارجمندی که بدانها می بالد برخوردار
است.

اگر در بین عارفان و زاهدان دو یا سه قرن اولیه اسلامی، وارستگان و شیفتگانی را که
از خلق گریخته و در حق آویخته اند نام ببریم، بدون شک والامقامترین این عارفان زاهد،
(رابعه عدویه) است زنی که تمام عمر در عزلت زیست و غیر از حق هیچ چیز را نمی دید.
او همزمان و هم عصر با نوابغی همچون با یزید، طیفور بن عیسی بسطامی، ابراهیم ادهم،
مالک دینار، حبیب عجمی، محمد بن واسع و دیگران بود اما با همه علو مقامی که آن
بزرگواران داشتند، مقام آنان در مقابل مقام رابعه، مثل قطره در برابر دریا بود.

رابعه، چهارمین دختر از خانواده خود بود و به همین دلیل او را رابعه نام دادند.
خانواده او در بصره، در کمال فقر می زیست و سخت تنگدست بود، و این اولین سنگ
بنائی بود که زهد فقر آلود رابعه را در ایام جوانی تضمین نموده، که فقر به حق بسی
زیبنده تر است از فقر به خلق و به مال.

گفته اند در شب تولد وی حتی قطره ای روغن نبود تا ناف وی را چرب کنند و
چراغی نبود که در روشنائی آن رویش را ببینند و این دو قدم بود در راه ره یافتن به انوار

حق و حتی پارچه‌ای نبود که او را در آن پیچند و این نیز گام دیگری بود در راه خلع نیازهای دنیوی. در کودکی رابعه، پدرش اسماعیل و مادرش درگذشتند و او ماند و شبح هولناک فقر و قحط و خشکسالی بصره و خاندانی دچار عسرت و مسکنت، خواهران رابعه در آن خشکسال پراکنده شدند و هرکس به دیاری رفت و او خود در تصاحب مردی ستمگر از اهالی بصره درآمد که بزودی او را در بازار بصره به ثمن بخش بفروخت و بدینسان درد اسارت و بردگی نیز بر بیخانمانی و درماندگی وی افزوده شد، پس در خانه ولینعمت خود به خدمت پرداخت در حالی که دلش نزد پروردگار بود و در هنگام فراغت به عبادت خدای یگانه مشغول می‌شد او روز را به روزه و شب را به نماز و تهجد سر می‌کرد. شبی خواجه از روزن حجره رابعه به درون نگریست، او را دید که در حال سجده است و به درگاه کبریائی حق در راز و نیاز. ناله دردناک او را شنید که می‌گفت «الهی تو دانی که هوای دل من در موافقت فرمان تست و در روشنائی، چشم من در خدمت درگاه تو. اگر کار به دست منستی، یک ساعت از خدمت نیاسایمی ولیکن هم تو مرا زیر دست مخلوقی کرده‌ای». دل خواجه از این مناجات به درد آمد روز بعد او را خواست و در راه خدا آزاد کرد. رابعه ابتدا به خرابه‌ای پناه برد و وجود خویش را وقف عبادت خداوند کرد. پس از آن صومعه‌ای را برگزید و در آن سرگرم عبادت شد و دمی از بندگی و راز و نیاز با حق نیاسود و به ریاضات شاق پرداخت و در تصوف به درجات والا نائل شد عارفی شد روشن ضمیر و وارسته، از همه چیز گسسته و به خدا پیوسته. چند بار به شوق کعبه راهی مکه شد و در هرسفر اطوار و حالات عجیب از او مشاهده گردید و مناجات و یارب یارب تکان دهنده او در آن سفر همه جا را پر کرد. در یک سفر خود را با مشقت و سختی بسیار به مکه رساند. آنگاه که خواست داخل حرم شود، عادت غریزی بروی مستولی شد و او را از دخول حرم بازداشت. دلش بسیار به درد آمد. تافته شد. گفت خداوندا مرا در خانه خود می‌نگذاری و نه در خانه خویشم می‌گذاری. یا مرا در خانه‌ام بگذار یا در مکه به خانه خودم آر.

سر به خانه (کعبه) فرو نمی‌آورم، ترا می‌خواستم اکنون شایستگی خانه تو ندارم. این بگفت و باز گشت. و به طاعت و عبادت افزود. با همان شیوه‌ای که مردان حق، گذشته از دنیا و ظواهر فریبده آن به سر می‌بردند، به سر می‌برد.

و جز به دوست به چیزی نمی‌اندیشید و جز او چیزی از او نمی‌خواست. چنان از هواهای نفسانی پاک شده بود که حسن بصری گفت یک شبانروز در نزد رابعه بودم.

هرگز بذهن من نیامد که من مردی هستم و او زنی. چون از پیش او برخاستم خود را مفلسی دیدم و او را مخلصی.

تذکرة الاولیا عطار

با وجود این حسن بصری روزی از او خواستگاری کرد.

رابعه چنان فانی در حق بود که گفت عقد نکاح به موجودی تعلق می گیرد و اینجا دیگر موجودی باقی نمانده است من از خود نیست شده ام و به او هست شده ام همه از آن او هستیم و در حکم او. اجازه خواستگاری از او باید خواست نه از من.

ابن الجوزی در کتاب صفوة الصفوة به استاد خود از عبده دختر ابی شوال خادمه رابعه نقل می کند که رابعه در همه زندگی تمام شب را به عبادت برمی خاست پس از برآمدن فجر اندکی می آسود و سپس ناگهان برمی جست و می گفت ای نفس چه اندازه می خُسی، و تا کی می خُسی؟ آنگاه عبادت روزانه خود را آغاز می کرد.

چون مرگ او فرا رسید مرا پیش خود خواند و گفت در مرگ من کسی را خبر مکن و مرا در همین جامه ای که پوشیده ام و در آن خدا را عبادت کرده ام به خاک بسپار. او در گذشت و من چنان کردم که او خود گفته بود.

تذکرة الاولیای عطار

شیخ عطار در خاتمه احوال او، سرگذشتش را از قول بزرگان در دو سه سطر چنین خلاصه می کند:

«بزرگان چنین گفتند که رابعه به دنیا در آمد و به آخرت رفت و هرگز با حق گستاخی نکرد و هیچ نخواست و نگفت که مرا چنین دار و چنین کن تا بدان چه رسد که از خلق چیزی خواستی»^۱

ابن خلکان در جلد دوم وفیات الاعیان وفات او را به نعتی از شد و رالعقود ابن الجوزی به سال ۱۳۵ هـ یاد کرده و به قول دیگران به سال ۱۸۵ هـ یاد کرده و به قول دیگران به سال (۱۸۵ هـ) می گوید قبرش زیارتگاه است در ظاهر قدس بر سر کوهی بنام طور^۲. یافعی در مرآة الجنان در ذیل وقایع سال (۱۳۵ هـ)، پس از نقل گفته ابن خلکان می گوید: از برخی از اهالی بیت المقدس شنیدم که قبری که در کوه طور به نام رابعه است، از آن رابعه دیگری است غیر از رابعه عدویه بصریه. و در ذیل وقایع سال (۱۸۰ هـ) گفته سابق خود را مبنی بر درگذشت رابعه در سال (۱۳۵ هـ) اصلاح می کند و وفات او را به سال (۱۸۰ هـ) می داند. بدین ترتیب در سال وفات او سه قول است:

(۱۳۵ و ۱۸۰ و ۱۸۵) که باید با بررسی دقیق، تاریخ درست درگذشت او معلوم شود.

از سرگذشت مادی حیات و زندگی خصوصی او اطلاعات دیگر در دست نیست بنابراین به بیان احوال و مقامات و سخنان او بسنده می‌کنیم.

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء او را با این صفات یاد می‌کند: «آن مخدره خدر خاصی، آن مستوره شهر اخلاص، آن سوخته عشق و اشتیاق، آن شیفته قرب و احتراق، آن گم شده وصال، آن مقبول الرجال، ثانیه مریم صفییه، رابعه العدویه».

و نیز می‌گوید: «در معاملت و معرفت مثل نداشت. و معتبر جمله بزرگان عهد خویش بود. و براهل روزگار حجتی قاطع بود».

حسن بصری زاهد و عارف نامدار در هفته یک روز مجلس وعظ داشت و اگر رابعه حاضر نبود شور سخن در او می‌فسرد و مجلس را ترک می‌کرد و وعظ نمی‌گفت به او می‌گفتند چندین بزرگ و محتشم و خواجه جمع آمده‌اند اگر مقنعه بر سر نباشد چه باک؟

و او جواب می‌داد شربتی که ما برای پیلان ساخته‌ایم در حوصله موران نمی‌گنجد!! و گاه که گرم سخن می‌شد با وجود مقام و منزلتی که خود در عرفان داشت رو به سوی رابعه می‌کرد و می‌گفت: اینهم جرقه‌ای است از آتش دل تو.

صالح مری بسیار می‌گفت که چون در خانه‌ای را بنزید بر شما باز خواهد شد و مقصودش در خانه خدا بود وقتی رابعه این سخن از صالح شنید گفت: «در خانه خدا کی بسته باشد تا با زدن باز شود؟ صالح گفت عجب مردی جاهل و زنی دانا».

«وقتی در فصل بهار در خانه شد و سر فرو برد. خادمه گفت یا سیده بیرون آی تا صنع بینی، رابعه گفت: تو باری در آی، تا صنع بینی!!» *

در استغنائی طبع و بی‌نیازی از خلق چنان بود که هرگز از کسی چیزی نمی‌خواست و چشمش بدست کسی نبود همه در علو طبع و بلند همتی و توکل او مبهور بودند: روزی بزرگی او را در جامه‌ای ژنده دید گفت اگر فلان کس از حال تو آگاه شود، البته قطعه جامه‌ای در حق تو دریغ نمی‌ورزد.

رابعه گفت من شرم دارم از خداوند که همه عالیم ملک او است چیزی نخواهم. چگونه از کسی که دنیا در دست او عاریت است تقاضا کنم. آن بزرگ گفت:

«اینست بلند همتی پیرزنی بنگر که او را چگونه بدین بالا برکشیده‌اند که دریغ می‌آیدش که وقت خویش مشغول کند به سئوالی از او.»

نیز گفته‌اند که وقتی رابعه را بیماری سخت عارض شد، حسن بصری به عیادتش آمد. در آستانه صومعه یکی از توانگران بصره را دید که کیسه‌ای زر پیش نهاده و می‌گریست. حسن بصری بدو گفت: «چرا می‌گری؟» گفت: از برای این زاهد زمان که اگر برکات او از میانه خلق برود، خلق هلاک شود. اینک چیزی آورده‌ام برای تعهد او و می‌ترسم آنرا نپذیرد. تو شفاعت کن تا قبول کند. حسن داخل شد و پیام توانگر را گزارد. «رابعه به گوشه چشم به او نگریست و گفت: هو یرزق من یسبه، فلا یرزق من یحبه؟» یعنی خدا کسی را که دشنامش می‌دهد روزی می‌رساند. آیا آنرا که دوست دارد محروم می‌گذارد؟ و به تعبیر زیبای عطار کسی که او را ناسزا می‌گوید در روزی از او باز نمی‌گیرد. کسی که جاننش جوش محبت او می‌زند رزق از او چگونه باز گیرد. که تا من او را شناخته‌ام پشت در خلق آورده‌ام. مال کسی که نمی‌دانم حلال است یا حرام چون بستانم؟



رابعه مخصوصاً در اخلاص عمل دقتی خاص داشت و همچنانکه بعضی در نجاست و طهارت جامه و بدن و سواس می‌ورزند، یا در بهداشت و دچار شدن به بیماری، وی در اخلاص عمل توجه و نگرانی خاصی داشت. از اینکه عملی از زوی ریا و مشغله شمع باشد سخت هراسان بود. می‌گفت: «عمل نیکی را که خلق از آن آگاه شوند من به چیزی نمی‌گیرم.» و نیز می‌فرمود: «همچنانکه گناهان خود را از خلق می‌پوشانید، عبادتها را نیز بپوشانید، اما اخلاص حقیقی در نظر رابعه به مراتب از این مرحله فرارتر می‌رود. این نخستین منزل است، و منازل صعب‌تر در پیش. حقیقت اخلاص تنها این نیست که محرک عمل روی و ریا و خودنمایی نباشد، بلکه اینست که عمل از هرگونه محرک شهوی و از هر نوع خودخواهی و خودپرستی منزّه باشد. پاک و بی‌شائبه و خالی از هرگونه غرض و منفعت جویی، رابعه خود مثل اعلای چنین اخلاصی بود. مطلب را کمی بازتر کنیم: یک وقت بنده‌ای نسبت بخواجه خود مطیع و متقاد است. فرمانهای او را می‌شنود و مو به مو به کار می‌بندد. اما در دل کراحتی دارد و چون و چرایی. یک وقت بنده تسلیم است و آنچه را می‌کند وظیفه خود می‌داند و شکوه و شکایتی ندارد، و به سرنوشت خود راضی است. اما یک وقت بنده عاشق و شیفته مولای خویش است و محو و فریفته او. او را می‌خواهد نه چیزی دیگر را، اگر آزادش کند نمی‌رنجد، اگر آزارش کند

به جای دیگر نمی‌رود، و به کس دیگری روی نمی‌آورد. نعمت و محنت خواهه در نزد او یکسان است. و عبادت رابعه از این گونه بود.

او تنها نماز گزار و روزه دار نبود، عاشقی بود دل‌باخته و جان سوخته، از سر همه چیز برخاسته، شیدا و واله و سر از پا نشناخته‌ای بی‌تاب و بی‌قرار، سوخته جان و مشتعل. عبادتش از روی دوستی و محبت بود، نه به امید مزد و یا ترس از عقوبت، در حقیقت همان اصلی را که از حضرت علی بن ابی طالب نقل شده به کار می‌بست که الهی، ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک، بل وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک. و همان اخلاص عمل که کانت در عمل اخلاقی قائل بود، وی در پرستش خداوند بکار می‌برد. درباره اخلاص سخنان عجیب و آتشین از او نقل شده است:

آورده‌اند که جماعتی از بزرگان نزد رابعه رفته بودند. رابعه از یکی از ایشان پرسید تو خدا را چرا پرستی؟ گفت هفت طبقه دوزخ در نزد من هستی دارد. از بیم دوزخ خدای را می‌پرستم. رابعه به دیگری روی کرد و گفت تو چرا پرستی؟ گفت نعمتها و شادمانیهای بهشت جاذبه‌ای دارد و مرا به خود می‌کشد. از این روی خدا را می‌پرستم. رابعه گفت: بد بنده‌ای است کسی که خدای را از روی بیم و خوف عبادت کند یا از روی طمع و چشم داشت. ایشان گفتند پس تو خدای را از چه روی عبادت می‌کنی؟ رابعه گفت آیا اگر بهشتی نبود و جهنمی نبود خدای را نمی‌باید پرستید؟ آیا خدا شایسته آن نیست که بی‌واسطه عبادت شود؟

و در مناجات خود می‌گفت: خداوندا اگر ترا از بیم دوزخ می‌پرستم در دوزخم بسوز. و اگر به امید بهشت می‌پرستم بر من حرام گردان. و اگر برای تو می‌پرستم جمال باقی دریغ مدار.

و نیز می‌گفت: «الهی کار من و آرزوی من در دنیا از جمله دنیا یاد تست، و در آخرت از جمله آخرت بقای تست.»

تصوّف رابعه تنها تصوّف زاهدانه نبود، بلکه تصوّفی بود عاشقانه. تنها به نماز و طاعت سرگرم نبود دلش در گرو او بود، در عشق او می‌سوخت و می‌گداخت. پس با ظهور رابعه تصوّف راهی خاص در پیش گرفت: راه عشق و محبت و رضا و فنا. احوال او و کلمات او همه نمایانگر همین شور و شیدایی است:

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء در باب او سخنی پرمعنی آورده است که نشانه صدق

وی در عشق و بندگی است:

رابعه رنجور شد. حسن بصری و شقیق بلخی و مالک دینار به عیادتش رفتند. حسن گفت کسی که بر ضرب خواجه خود صبر نکند، در دعوی خود صادق نیست. رابعه گفت از این سخن بوی منی می آید.

شقیق گفت: کسی که در برابر ضربه خواجه خود شکر نکند، صادق نیست.

رابعه سخن او را نیز نپسندید و گفت از این بهتر باید.

مالک دینار گفت هر که از ضرب مولای خود احساس لذت نکند صادق نیست.

باز رابعه گفت از این هم بهتر باید. گفتند تو خود بگو. گفت: در دعوی خود صادق نیست کسی که اساساً درد ضرب را در مشاهده مولای خود فراموش نکند. آنگاه افزود که زنان مصر در مشاهده جمال مخلوقی از بریدن دست خود بی خبر ماندند. اگر کسی در مشاهده طلعت حق هیچ دردی را در نیابد عجب نباشد.

وقتی از او پرسیدند که بنده کی به مقام رضا می رسد؟ گفت: وقتی که از محنت هم مانند نعمت شاد شود. و این یادآور شعر مولانا است که می گوید:

ای جفا که تو کنی در خشم و جنگ با طریتر از سماع و بانگ چنگ
ای جفای تو ز دولت خوبتر و انتقام تو ز جان محبوب تر
و چون از او پرسیدند چرا پیوسته لرزان و نگرانی؟ گفت: من با او خو کرده ام. از آن ترسم که دم واپسین ندا آید که تو ما را نمی شائی!! نه تنها به آنچه در دست مردم است بی اعتنا بود، بلکه چنان در حق گم بود که حتی به نعمتهای الهی نیز التفاتی نداشت منعم را می دید نه نعمت را.

از او چیزی نمی خواست جز خود او را و از آنها بود که مولوی درباره ایشان گفته:

می شناسم من گروهی زاولیاء که دهانشان بسته بودی از دعا
شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف این دو بیت عاشقانه پر شور و حال را از او نقل کرده است:

إِنِّي جَعَلْتُكَ فِي الْفَوَادِ مُحَدَّثِي وَالْجِثَّ جَسْمِي مِنْ أَرَادِ جُلُوسِي
فَالْجِسْمُ مِنِّي لِلْجَلِيسِ مَوَاسِي وَحَبِيبُ قَلْبِي فِي الْفَوَادِ انِيسِي
یعنی من ترا در دل همدم خود قرار داده ام و تن خود را به آنکه بخواهد با من بنشیند بخشیده ام. تن من همراه همنشین است، در حالی که معشوق دل من انیس من است. یعنی من با دیگران به تن حاضرم و با او به دل و جان و به عبارت کوتاه تر دل من با

اوست و تنم با دیگران.

نیز گفته است: راه به حق نه از راه چشم است، نه از راه گوش، نه از راه زبان. تنها راه، راه دل است «بکوشید تا دل را بیدار دارید که چون دل بیدار شد او را به یار حاجت نیست. یعنی دل بیدار آنست که گم شده است در حق و هر که گم شد یار چه کند؟ الفناء فی الله آنجا بود». و باز از گفته های اوست: «عارف آن بود که دلی خواهد از خدای. چون خدای دل دهدش در حال دل به خدای باز دهد، تا در قبضه او محفوظ بود، و در ستر او از خلق محجوب بود».

در باره توبه هم سخنان زیبا دارد.

می گویند: استغفار باید به دل باشد و «استغفار به زبان کار دورغزان است».

و باز از اوست: «استغفار ناهذا یحتاج الی استغفار».

یعنی توبه ما خود گناهی است و محتاج توبه دیگری است.

شاعر گفته است:

در دل هوس گناه و بر لب توبه زین توبه نادرست یا رب توبه
اما سخن رابعه از آن دقیقتر است و لطیف تر. و مرادش اینست که «اگر ما به خود
توبه کنیم به توبه دیگر محتاج باشیم».

یعنی توبه هم باید به کشش و تأیید او باشد و از آن سری باشد نه از این سری.

- ۱ -

توضیحات

۱. تذکرة الاولیاء

۲- با استفاده از کتاب های صفوة ابن جوزی و فیات الاعیان ابن خلکان، و مرآة الجنان یافعی، و مخصوصاً تذکرة الاولیای شیخ عطار.